



به جوان‌ها اعتماد داشتند...

«شهید آیت‌الله قاضی، جوانان» در گفت و شنود شاهد یاران
با دکتر سید مهدی گلابی

درآمد

در هر حرکت اجتماعی بزرگی، بی تردید نقش جوانان تعیین کننده و نحوه تعامل با آنان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. بزرگان دین و به‌ویژه روحانیون مبارز، به‌خوبی بر این نکته واقف بودند و میزان موفقیت آنان در امور تا حد زیادی به ایجاد ارتباط جدی و صمیمانه با نسل جوان مربوط بوده است، نسلی که در صورت مدیریت درست، قادر به خلق حماسه‌های بی‌بدیلی چون انقلاب و دفاع مقدس است. در این گفتگو، دکتر گلابی که از چهره‌های دانشگاهی موثر در مبارزات تبریز بوده‌اند، به نگرش و رویکرد شهید قاضی به این مقوله اشارت‌هایی کرده‌اند.

ایشان بود. اغلب کسانی را که در اوایل انقلاب ترور کردند، معمولاً روحانیونی بودند که کارهایشان با حساب و کتاب بود. یعنی اگر روزی قرار بود از آنها حساب پس بگیرند - که به دلیل رفتار و شیوه خاصشان لازم نبود حساب پس بدهند - اینها برای تک تک اقداماتشان جواب داشتند. همیشه بامردم بودند، در متن مردم بودند، معمولاً مردم و جامعه را مراعات می‌کردند، به حساب می‌آوردند و کاری نمی‌کردند که جامعه ناگهان از عملکرد اینها به‌تازگی شود و این یکی از علل اصلی بود که مخالفان انقلاب اسلامی و کسانی که می‌خواستند انقلاب را بدون یار و یاور کنند، دست به ترور این افراد زدند، و گرنه روحانیون دیگری بودند که در انقلاب کارهای زیادی انجام می‌دادند، ولی دنبال آنها هرگز نرفتند. دنبال کسانی رفتند که آنها مهره‌های اصلی و مغزهای متفکر و پایه‌های استوار انقلاب بودند و عملکرد آنها به انقلاب و وجهه می‌بخشید.

من در دوران جوانی در تبریز شهید آیت‌الله قاضی را می‌شناختم و به مسجد ایشان هم گهگاه می‌رفتم. ایشان عمدتاً در مسجد مقبره و مسجد شعبان صحبت می‌کردند، اما شاید خاطره‌انگیزترین دیدار من با شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی در شهر نجف بود. اگر اشتباه نکنم در سال ۴۲ که بنده در فرانسه مشغول تحصیل بودم و می‌خواستم ایام تابستان را برای دیدار خانواده و همسرم به ایران برگردم. یکمترتبه به سرم زد که در این مسافرت از راه ترکیه به عراق بروم و عتبات عالیات را زیارت کنم و بعد به ایران بیایم. من آن زمان مقلد حضرت آیت‌الله حکیم بودم، بنابراین تصمیم گرفتم خدمت ایشان بروم و با ایشان ملاقاتی داشته باشم. ایام تابستان و مردادماه بود. در آنجا زیرزمین‌هایی هست که در ایام گرما به آنجا می‌روند. وقتی وارد زیرزمین شدم، با کمال تعجب آقای قاضی را در آنجا دیدم. سلام

این کار بیشتر از نفع آن باشد. ایشان همیشه آدم ساکتی بودند، اما شهید بزرگوار آیت‌الله قاضی طباطبائی از کسانی بودند که معمولاً از بدو امر به دلیل ارتباط نزدیکی که با یک عده روحانیون خوش فکر و آگاه دارند، در مسائل سیاسی دخالت می‌کردند.

اما جالب است خدمتتان عرض کنم تا آنجائی که من با شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی در ارتباط بودم، ایشان دخالتشان در

ایشان دخالتشان در مسائل سیاسی هرگز به صورت احساسی و تند نبود، بلکه بسیار حساب شده و معقول و منطقی عمل می‌کردند. شاید یکی از علل ترور این شخصیت بزرگ، حرکت عاقلانه ایشان بود. اغلب کسانی را که در اوایل انقلاب ترور کردند، معمولاً روحانیونی بودند که کارهایشان با حساب و کتاب بود. یعنی اگر روزی قرار بود از آنها حساب پس بگیرند - که به دلیل رفتار و شیوه خاصشان لازم نبود حساب پس بدهند - اینها برای تک تک اقداماتشان جواب داشتند.

مسائل سیاسی هرگز به صورت احساسی و تند نبود، بلکه بسیار حساب شده و معقول و منطقی عمل می‌کردند و شاید یکی از علل ترور این شخصیت بزرگ، حرکت عاقلانه

یکی از ویژگی‌هایی که شهید آیت‌الله قاضی به واسطه آن شناخته می‌شوند، ارتباط خوب ایشان با جوانان است. شما گویا در دوران جوانی با ایشان آشنا شدید. از زمینه‌های این آشنائی و چگونگی جذب شما به عنوان یک جوان توسط ایشان صحبت بفرمائید.

بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین. من از این اقدام خیری که شما انجام دادید سپاسگزاری می‌کنم. واقعا یک عده انسان‌هایی هستند که اسوه‌های تقوا، اسوه‌های مقاومت، اسوه‌های اسلام راستین هستند که در این مملکت تا حدودی غریبند. تا حال کسانی نبوده‌اند که اینها را معرفی کنند، بشناسانند، خصوصیات آنها را آن طوری که بوده‌اند، بررسی و تحقیق کنند. تبریز از قدیم بافت خاصی داشته، علی‌الخصوص قبل از انقلاب و بعد از جنگ جهانی دوم. دوران تحصیل من به سال‌های ۲۴ و ۲۵ یعنی پس از جنگ جهانی دوم برمی‌گردد. در آن زمان چون سیستم ماشینی حاکم نبود، در همه ایران، از جمله تبریز، در هر کوی و برزنی مسجدی وجود داشت و روحانی آن مسجد نقش مرشد جوانان را داشت. بنده ساکن محله راسته کوچه، در اطراف مسجد جامع تبریز بودم و لذا رفت و آمد من عمدتاً به مساجدی بود که در مسجد جامع تبریز یا راسته کوچه بودند.

خوب است که در اینجا یاد می‌کنیم از آیت‌الله سید نصرالله شبستری که از روحانیون نیک نفس بودند، منتهی بعد از انقلاب به دلایلی نخواستند خودشان را با مسائل انقلاب مخلوط کنند. یک بار هم که من دلیلم را از ایشان پرسیدم، گفتند افرادی مثل بنده که جدا به امور سیاسی وارد نیستیم و عمر خودمان را در مطالعه کتب فقهی و حدیثی گذرانده‌ایم، برای ما درست نیست که بیایم در کارهایی که وارد نیستیم دخالت کنیم. خدای نکرده ممکن است ضرر



من وقتی وارد دانشکده داروسازی شدم، محیط دانشگاه ایجاب می‌کرد که ریشم را بتراشم و کراوات بزنم، بنابراین وقتی خدمت آیت‌الله حکیم رفتم، احتمالاً کراوات زده بودم، اما قطعاً محاسن نداشتم. من در سال ۴۲ یک جوان ۲۹ ساله بودم و اتفاقاً یکی از سؤالاتی که از ایشان پرسیدم ضرورت ریش گذاشتن بود که حضرت آیت‌الله حکیم فرمودند: «بله، از نظر شرعی باید محاسن داشته باشید». آیت‌الله حکیم مثل عرب‌هایی که فارسی صحبت می‌کنند، حرف می‌زدند، یعنی همه کلمات فارسی را با مخارج عربی ادا می‌کردند. به من فرمودند: «حداقلش گذاشتن ریش پرفسوری است». البته این را با دست اشاره کردند. من همان جا عهد کردم که: «پروردگار! حج بیت‌الله الحرام را برای من نصیب کن. از مکه که برگردم، دیگر ریشم را نمی‌زنم». و اتفاقاً همین‌طور هم شد و اولین سفر حج خود را قبل از انقلاب رفتم. در دانشگاه ما سه نفر ریش داشتند: یکی آقای دکتر رجائی خراسانی، دومی آقای دکتر عبدالحمید سلیمی خلیق و سومی هم من بودم. آیت‌الله قاضی نسبت به ریش زدن جوان‌ها و این مسائل واکنش تند نشان نمی‌دادند. در این مورد دو نوع دید وجود دارد. یکی اینکه ظاهر انسان‌ها سالم شود و ما به درونشان کاری نداریم. اینها جزو روحانیونی بودند که با درون انسان‌ها کار داشتند و درون آدم هر چه بشود، نتیجه‌اش در ظاهر و برون انسان متجلی می‌شود. آیت‌الله قاضی به درون انسان‌ها نگاه می‌کردند و به اعمال انسان رجوع می‌کردند.

در آستانه انقلاب اسلامی، اتفاقات بزرگی در تبریز روی دادند. به برخی از آنها اشاره بفرمائید.

اتفاقات بزرگی که در تبریز روی دادند، یکی تحصن اعضای هیئت علمی دانشگاه در مهمانسرای استادان دانشگاه تبریز

در تبریز راه‌پیمائی‌های بزرگی اتفاق می‌افتاد و آیت‌الله قاضی جزو روحانیونی بودند که در پیشاپیش افراد حرکت می‌کردند و چندین بار این راه‌پیمائی‌ها به دانشگاه تبریز ختم شد، شهید آیت‌الله قاضی پیشاپیش آنها وارد دانشگاه می‌شدند و سخنرانی‌هایی را انجام می‌دادند و به این ترتیب دانشجویان الهامات و خطوط لازم را از ایشان دریافت می‌کردند.

بود. این تحصن همزمان با تحصن دانشگاه تهران اتفاق افتاد. شاید تعداد استادانی که تحصن کردند به ۱۰۰ نفر هم می‌رسید. بعد از حدود یک هفته، بیست روز تحصن، چون در تهران تحصن به ترتیبی خاتمه پیدا کرد، قرار شد در تبریز هم این کار را انجام بگیرد، منتهی تصمیم گرفتیم خودمان راساً تحصن را نشکسیم، بلکه روحانیت پیشرو دستور یا مجوزی بدهند و ما مستند به اجازه آنها تحصن را بشکسیم. یکی از این روحانیون معظم، آقای قاضی بودند که طی پیام و ابلاغی از این اقدام اساتید دانشگاه تشکر کردند و گفتند ملت، صدای شما را شنیده و تلاش شما را ارج می‌نهد،

و احوال‌پرسی کردیم، پرسیدند کجا بوده‌اید؟ چطور اینجا آمدید؟ ایشان در تبعید بودند و فکر کردند که شاید من هم تبعید شده‌ام. گفتم: «من از فرانسه می‌آیم، خواستم خدمت مرجع عالی‌قدر برسم و سؤالاتی را بپرسم». و آقای قاضی انصافاً خیلی کمک کردند و با همراهی ایشان خدمت آیت‌الله حکیم مشرف شدیم و آن مرجع بزرگ را ملاقات کردم و در خدمت حضرت آیت‌الله قاضی طباطبائی سؤالاتم را پرسیدم.

ما در آن زمان به اصطلاح روشنفکر بودیم و پاسخ‌هایی که من از آیت‌الله حکیم دریافت کردم، بسیار قانع‌کننده بود. من تازه از فرانسه آمده بودم، اولین بار با یک مرجع ملاقات می‌کردم و وقتی در مورد مسائل خاصی که برای خودم مطرح بود، این جواب‌ها را می‌شنیدم، دیدم جواب‌هایی که ایشان می‌دهند، دقیقاً با عقل و منطق، منطبق است. بعداً هم به جواب‌هایی که از ایشان گرفتم عمل کردم و این اسباب خوشحالی بنده است. این اولین دیدار من با حضرت آیت‌الله قاضی بود.

مطلبی که اشاره کردید این سؤال را به ذهن متبادر می‌سازد که ایشان چرا به نجف تبعید شده بودند؟ هیچ اطلاعی نداشتم. من موقعی که می‌خواستم به نجف بروم، خدمت مرحوم ابوی نامه نوشتم و ایشان پاسخ دادند که روابط ایران و عراق تیره است. هنوز صدام در حکومت نبود. حسن البکر بود و صدام هم معاونش بود، اما جریان اروندرود مطرح بود و روابط ایران و عراق قطع شده بود و بنابراین ابوی توصیه کردند که من به عراق نروم، چون وقتی بخوام از مرز زمینی به ایران برگردم، مرا می‌گیرند. من خیلی علاقمند بودم به عتبات بروم و لذا فکر کردم اگر در پاریس به سفارت عراق مراجعه کنم، اگر اوضاع خیلی قمر در عقرب باشد، اصلاً مرا به سفارت عراق راه نمی‌دهند، اما به سفارت مراجعه کردم و پاسپورتم را دادم. دو روز بعد رفتم و با کمال تعجب دیدم که به من ویزا داده‌اند. به خودم گفتم کار تمام است و از راه ترکیه وارد اردن شدم. قطار به‌قدری کیف بود که در سامرا پیاده شدم و تاب نیاوردم که با آن تا بغداد بروم. سامرا را زیارت کردم و به کاظمین و سپس به نجف رفتم.

من نمی‌دانستم که آیت‌الله قاضی در تبعید هستند. الان هم یاد نمی‌آید که ایشان گفتند در تبعید هستند یا نه. وقتی وارد دفتر ایشان شدم، خیلی تعجب کردم و گفتم بله، من هم اینجا هستم و بلافاصله بدون نوبت خدمت آیت‌الله‌العظمی حکیم رفتم. من فردای اربعین به نجف رسیدم. آخر ماه صفر بود و اول ربیع‌الاول برگشتم. می‌خواستم از مرز خسروی وارد ایران بشوم که جلوی مرا گرفتند و گفتند: «در عراق چه می‌کردی؟» گفتم: «ویزا داشتم». گفتند: «کار اشتباهی کردی. مگر نمی‌دانستی ما با عراق قطع رابطه کرده‌ایم». گفتم: «از کجا بدانم؟ من از فرانسه می‌آیم». پاسپورتم را گرفتند و من شدم بدون پاسپورت، به طوری که بعداً که می‌خواستم به فرانسه برگردم، مجبور شدم به تهران بروم و مجدداً گذرنامه بگیرم. آن زمان پاسپورت‌ها از طرف وزارت امور خارجه صادر می‌شد و پاسپورت دانشجویی می‌دادند. خدا خیرش بدهد یک سرهنگ نیروی هوایی در اداره گذرنامه بود، وقتی دیدم صدقانه حرف می‌زنم، گفتم به تو توصیه می‌کنم، وقتی بزرگ‌ترها می‌گویند جانی نرو، گوش بده. در هر صورت مرا عفو کردند و پاسپورت مرا دادند و برگشتم به فرانسه.

آیا آیت‌الله قاضی در دفتر آیت‌الله حکیم مستقر بودند؟
مثل اینکه ایشان در نجف بودند و مرتباً به دفترشان می‌رفتند. از جمله کسانی بودند که مرتباً خدمت آیت‌الله حکیم می‌آمدند و من در همان جا زیارتشان کردم.
تحصیل در ارومیا مستلزم داشتن تیپ خاصی است. واکنش آیت‌الله قاضی نسبت به تیپ جوان‌ها چه بود؟

بنابراین بهتر است شما اعتصابتان را بشکنید و سرکار خودتان برگردید.

در تبریز راه‌پیمائی‌های بزرگی اتفاق می‌افتاد و آیت‌الله قاضی جزو روحانیونی بودند که در پیشاپیش افراد حرکت می‌کردند و چندین بار این راه‌پیمائی‌ها به دانشگاه تبریز ختم شد، چون دانشگاه تبریز و دانشجویان معمولاً از استوانه‌های اساسی انقلاب بودند، معمولاً راه‌پیمایان می‌خواستند که راه‌پیمائی را به آنجا خاتمه بدهند، بنابراین شهید آیت‌الله قاضی پیشاپیش آنها وارد دانشگاه می‌شدند و در دانشگاه سخنرانی‌هایی را انجام می‌دادند و به این ترتیب دانشجویان الهامات و خطوط لازم را از ایشان دریافت می‌کردند.

از راه‌پیمائی‌های شاخصی که آیت‌الله قاضی پیشقراول بودند، کدامیک در ذهن شما مانده است؟

پس از حادثه دی ماه قم و نیز ۲۹ بهمن ۵۷. زمانی که بختیار آمده بود، شاه هم فرار کرده بود و زمام امور از دست حکومت به در رفته بود و مردم مرتباً راه‌پیمائی می‌کردند و با اینکه حکومت نظامی بود، ارتش کار چندانی با مردم نداشت و لذا مردم می‌توانستند حرکت کنند و شعارهایشان را بدهند. ما چون دانشگاهی بودیم، در راه‌پیمائی‌هایی که دانشجویان به راه می‌انداختند شرکت می‌کردیم و لذا از سایر راه‌پیمائی‌ها اطلاعات دقیقی ندارم. آن زمان دانشگاه سنگر بزرگی بود و بنابراین ما اکثراً داخل دانشگاه بودیم و به مسائل انقلاب و دانشجویان می‌پرداختیم. کتاب‌هایی به نام جنبش دانشجویی منتشر شده و در آنجا اسامی افرادی که در آن زمان در حرکت‌های دانشجویی نقش داشتند، آمده است.

خدا رحمت کند آقای دکتر علی اصغر نیشابوری یکی از آنها بودند، مرحوم آقای دکتر ثامنی همین‌طور، آقای دکتر محمد مهدی کرانی که بعدها سفیر ایران در الجزایر شدند، آقای دکتر رجائی خراسانی که از انقلابیون تند و تیز بودند و جزو افرادی بودند که پیشاپیش دانشجویان حرکت می‌کردند. ما معمولاً در آن زمان در ارتباط با مسائل دانشگاه جلساتی داشتیم و کارهایی مثل تکثیر اعلامیه‌ها، تأمین بعضی هزینه‌ها انجام می‌گرفت. استادان دیگری هم بودند. مرحوم آقای دکتر



این بنده خدا هم از پشت میله‌های زندان فریاد می‌زده که مرا از اینجا بیرون بیاورید. او را از زندان بیرون می‌آوردند و می‌برند خدمت آیت‌الله قاضی. این شخص اهل همدان بود. اسم کوچکش محسن بود، ولی نام فامیلش را فراموش کرده‌ام. آیت‌الله قاضی گفتند: «من کسی غیر از شما را ندارم که به او اطمینان داشته باشم. این را دست شما می‌سپارم. این هیچ تقصیری ندارد. شما او را به خانواده‌اش برسانید.»

گفتم: «چشم»

سریاز را تحویل گرفتم و او را بردم به خانه خودم، چون ساعت حدود ۱۰ شب بود و آن موقع هم مثل حالا نبود که اتوبوس و وسیله، زیاد باشد. فردا صبح برایش به مقصد

من تحلیل گر خوبی نیستم، ولی در حدی که در توانم هست می‌توانم این نظر خود را تحلیل کنم که نه تنها شهادت آیت‌الله قاضی، بلکه شهادت هر یک از شهیدانی که خالصانه به انقلاب اسلامی خدمت کردند، برای انقلاب اسلامی یک پیروزی و گامی به جلو بود.

قزوین بلیط گرفتم و به راننده اتوبوس هم سپردم که این یکی از آشنایان من است که از همدان آمده. شما او را در سه راهی قزوین و همدان پیاده کن تا سوار ماشین‌های همدان شود. به او آدرس هم دادیم و او را سوار ماشین کردیم و این طفلکی رفت. به او هم گفتیم وقتی رسیدی همدان یک زنگی به ما بزن. دو روز بعد زنگ زد که آقا! خدا پدرتان را بیمارزد. من سالم رسیدم به خانواده‌ام. بعد از رفتن دیدم طفلکی فلاسک چائیش را هم در خانه ما جا گذاشت که همین الان هم هست. بعداً دیگر هیچ نشان و آدرسی از این شخص نداشتیم.

انقلاب پیروز شد و شهید آیت‌الله قاضی مدیریت امور را در دست داشتند تا زمانی که جریان‌ات حزب خلق مسلمان پیش آمد. آیت‌الله قاضی طباطبائی فوق‌العاده مقید به اخلاق بودند و خیلی دیر عصبانی می‌شدند و از کوره در می‌رفتند. در جریان خلق مسلمان، رفراندم جمهوری اسلامی اتفاق افتاد

اسلحه‌های زیادی به دست کسانی افتاد که نمی‌بایست. خانواده من در تهران بودند و من در تبریز تنها بودم. اگر اشتباه نکنم شب ۲۲ بهمن بود. زنگ منزل به صدا درآمد و گفتند آیت‌الله قاضی با من کار دارند. من به منزل ایشان رفتم. بسیار شلوغ بود و افراد مختلفی آمده بودند. ایشان چون بنده را از نجف می‌شناختند، سلام و احوال‌پرسی کردیم و مرا بردند به اتاق پشتی. در آنجا دو نفر بودند. گفتند: «با شما دو تا کار دارم. یکی اینکه صدا و سیما می‌تبریز به دست ما افتاده است. آقائی در اینجا هست به نام آقای غضنفرپور که می‌گویند آدم خوبی است. شما ایشان را می‌شناسید؟» گفتم: «من نمی‌شناسم، ولی می‌شود تحقیق کرد.» این آقای غضنفرپور در آن زمان از اطرافیان و دور و بری‌های بنی‌صدر بود و همراه ایشان از فرانسه آمده بود. در آن زمان آقای بنی‌صدر جزو افرادی بود که در کنار امام بودند و انقلابی به حساب می‌آمد، بنابراین من آمدم و از چند نفری که می‌شناختم، پرس و جو کردم و گفتند بله ایشان همراه آقای بنی‌صدر از فرانسه آمده و آدم متعهدی است، بنابراین قرار شد که ایشان با حکم آیت‌الله قاضی طباطبائی مسئول صدا و سیما می‌مركز تبریز شود، منتهی برای اینکه بعداً کار با اشکال مواجه نشود، من پیشنهاد کردم یکی از همکاران دانشگاهی را به عنوان معاون ایشان بگذاریم.

این همکار دانشگاهی بعدها که جریان خلق مسلمان اتفاق افتاد، انصافاً خدمات جالبی انجام داد. یکی از خدمات ایشان این بود که وقتی خلق مسلمان ناگهان حمله می‌کرد که صدا و سیما را تصرف کند، اولین کاری که این شخص می‌کرد این بود که تمام فرستنده‌ها را قفل می‌کرد و کلیدش را توی جیبش می‌گذاشت و از پنجره یا هر راهی که می‌توانست، فرار می‌کرد. بعد اینها می‌آمدند و می‌دیدند که هیچ یک از فرستنده‌ها کار نمی‌کنند! کار دیگری که آیت‌الله قاضی از من خواستند این بود که گفتند وقتی پادگان را گرفتند، جوانی را که در زندان پادگان بوده، آورده‌اند و اینجا تحویل داده‌اند. این سریاز متهم بوده گروهبانی را که به سریازها دستور داده بود به مردم تیراندازی کنند و سریازی را هم که دستور را اجرا نکرده، با تیر زده، تیراندازی کرده است. در هر صورت چند نفر را می‌گیرند و این جوان را محکوم می‌کنند که تو بودی که گروهبان را زدی. قرار بود در روز ۲۳ یا ۲۴ بهمن، این جوان را تیرباران کنند که در ۲۲ بهمن انقلاب می‌شود، پادگان فتح می‌شود و همه فرار می‌کنند.



غلام‌حسین هروی گاهی در این جلسات شرکت می‌کردند. آقای دکتر کاظم الهی که تحصیل‌کرده آمریکا بودند، ولی در دانشگاه نبودند و بیرون از دانشگاه بودند، اغلب در این جلسه شرکت می‌کردند.

آیا این گروه با آیت‌الله قاضی در ارتباط بودند یا به شکل مستقل کار می‌کردند؟

خیر، تا قبل از پیروزی انقلاب چندان با ایشان در ارتباط نبودند. ارتباطات بعد از آن ایجاد شد. قبل از آن ایجاد ارتباط به دلیل مراقبت‌های ساواک هم برای آقای قاضی گران تمام می‌شد، هم برای دانشگاهیان، اما بعد از انقلاب روابط قوی شد.

من سال ۴۵ تحصیلاتم تمام شد و از فرانسه به تبریز برگشتم و در دانشگاه مشغول به کار شدم. تقریباً از سال ۴۶ تا نزدیکی‌های انقلاب، در شب‌های قدر در منزل بنده مراسمی برگزار می‌شد که شرکت‌کنندگان در آن دانشجویان بودند. روحانی مجلس آقائی بودند به نام جلیل استنقی که الان در تهران در مسجدی در خیابان پاستور، مقابل ریاست جمهوری امام جماعت هستند. نام مسجد یادم نیست. یکی دو باری بعد از انقلاب که به تهران رفتم، برای زیارت ایشان به آن مسجد رفتم و دیدم که وکلای مجلس بعضاً در آنجا نماز می‌خوانند. به هر حال ایشان جزو روحانیونی بودند که معمولاً به مسائل روز می‌پرداختند و ما جلساتی را به صورت هفتگی در خانه‌های مختلف برگزار می‌کردیم.

اعلامیه‌های آیت‌الله قاضی در دانشگاه توزیع نمی‌شد؟

اگر هم می‌شد، من اطلاعی ندارم، چون ارتباط بین روحانیت و دانشگاهیان به جای اینکه از طریق استادان صورت بگیرد، از طریق دانشجویان صورت می‌گرفت و من مطمئنم جوانانی بودند که با آیت‌الله قاضی ارتباط داشتند و اعلامیه‌های ایشان را پخش می‌کردند.

آیا از پیروزی انقلاب و ۲۲ بهمن خاطره خاصی در ذهنتان هست؟

انقلاب که پیروز شد، اولین اتفاقی که در تبریز پیش آمد، این بود که ریختند و پادگان تبریز را غارت کردند، بنابراین





آیت‌الله قاضی هم تشریف آوردند. روحانیون وابسته به خلق مسلمان ده دقیقه زودتر آمده بودند. من و دکتر رجائی و دکتر میلانی هم بودیم. اینها نشسته بودند که آیت‌الله قاضی وارد شدند. معمولاً هر یک از روحانیون که وارد می‌شدند، بقیه روحانیون به احترام وی از جا بلند می‌شدند و راه را برایش باز می‌کردند. شهید آیت‌الله قاضی که وارد شدند، متأسفانه اینها بلند نشدند و جایی به ایشان تعارف نکردند. فقط یکی دو تا از روحانیون طرفدار آقای قاضی بلند شدند و در کنار خودشان به ایشان جا دادند.

مرحوم آیت‌الله انگجی در بستر دراز کشیده و زیر سرشان متکا گذاشته بودند و سرشان به اندازه سی چهل سانت بلند بود و این منظره را می‌دیدند. دیدم که ایشان خیلی ناراحت شدند. ما صحبت را شروع کردیم که باید همکاری بشود، انقلاب مال همه است، انقلاب مال اسلام است. شما هر مطلبی که دارید بعداً می‌توانید حل و فصل کنید. الان باید دست به دست هم بدهیم. تا این را گفتیم، یکی از روحانیون بزرگ طرفدار خلق مسلمان شروع

و قرار بود انتخابات مجلس خبرگان صورت بگیرد. مسلم بود که این مجلس، اصل ولایت فقیه را تصویب می‌کند. حزب خلق مسلمان جای پای خود را در تبریز محکم کرده بود و لذا نمی‌خواست این انتخابات صورت بگیرد. در تبریز در تعدادی از مساجد، پیروان حضرت امام می‌رفتند و مرتباً تبلیغ و مردم را برای انتخابات آماده می‌کردند و در بعضی از مساجد هم روحانیون وابسته به خلق مسلمان می‌رفتند و مردم را از انتخابات زده می‌کردند. یک دوگانگی و حیرت کلی در مردم وجود داشت و همه گیج شده بودند که آیا شرکت کنند یا نکنند؟ اصل ولایت فقیه درست است یا نیست؟

آقای حاج سید احمد میلانی، پدر دکتر سید محمد میلانی که از نمایندگان دوران اول مجلس، جزو زندانیان سیاسی همراه آیت‌الله طالقانی بود. ایشان در آن زمان رئیس اتاق

آیت‌الله قاضی چرا برای انقلاب اسلامی تلاش می‌کردند؟ برای اینکه مردم آگاه بشوند و بفهمند اسلام چیست؟ نظام ستم‌شاهی به ما چه کرده؟ غرب از ما چه می‌خواهد؟ شرق از ما چه می‌خواهد؟ آنها جز بردگی چیز دیگری نمی‌خواهند. من تصور می‌کنم با شهادت آیت‌الله قاضی، آگاهی مردم به سرعت افزایش پیدا کرد.

آیت‌الله انگجی رویشان را کردند به من و گفتند: «آقا! یک چیزی بنویسید. اینها با هم موافقتند.» من متأسفانه نسخه‌ای از آن صورت جلسه ندارم. نوشتم که روحانیون معظم... (و اسامی تک تک آنها را نوشتم) همگی حاضر شدند که در راه انقلاب با هم همکاری کنند. همان جا هم تعیین کردیم که روحانیون طرفدار خلق مسلمان روزهای زوج در مسجد جامع صحبت کنند و روزهای فرد روحانیون طرفداران انقلاب، منتهی در صحبت‌هایشان از دوگانگی و تفرقه حرفی نزنند، مردم را به وحدت هدایت کنند و... خلاصه شد ۸ بند و دادیم همه آنها امضا کردند. این خاطره را نقل کردم تا بگویم من واقعا از صبر و متانت و بردباری آیت‌الله قاضی در آنجا تعجب کردم و این حرکت آیت‌الله انگجی را در حقیقت نتیجه صبر و تحمل ایشان می‌دانم. ایشان با وقار و متانت خودشان نهایتاً آیت‌الله انگجی را مجبور کردند که به طرفداری از ایشان صحبت کنند. آیت‌الله قاضی واقعا انسان بسیار موقری بودند. الان تأسف می‌خورم که چرا همه رویدادهایی را که اتفاق افتادند، نوشتیم؟ چیز زیادی به یاد نمی‌آورم.

شما مدت کوتاهی در فرمانداری بودید. آیا این مسئولیت با نظر آیت‌الله قاضی به شما محول شد؟

جریانات خلق مسلمان که منجر به تصرف استانداری توسط آنها شد، بعد از شهادت آیت‌الله قاضی اتفاق افتاد. این اتفاق در دوران استانداری مهندس غروی پیش آمد. مهندس غروی با عده از جوانان انقلابی قبل از انقلاب تبریز در ارتباط بودند. یکی از سردسته‌های این جوانان، جوانی بود به نام جواد حسین‌خواه که بعداً شاخه‌ای از منافقین در سفری که ایشان از تهران به خرم‌دره داشت، بین راه کرج و خرم‌دره، او را با گلوله زدند و جسدش را آتش زدند. جواد حسین‌خواه با آقای مهندس غروی در ارتباط بود. من و دکتر رجائی و دکتر نیشابوری از همان جلساتی که قبل از انقلاب داشتیم با شهید جواد حسین‌خواه ارتباط داشتیم و او رابط ما با بعضی از بچه‌هایی بود که نیاز مالی داشتند.

وقتی آقای مهندس غروی استاندار شدند، ما رفتیم و تبریک

به صحبت کرد و بی‌آنکه اسم بیاورد، سخنان گزنده‌ای خطاب به آیت‌الله قاضی گفت که: «بله، بعضی از روحانیون هستند که می‌خواهند از آب گل آلود ماهی بگیرند و تصور می‌کنند انقلاب مال آنهاست و می‌خواهند رئیس بشوند...» نگاه کردم به شهید آیت‌الله قاضی و دیدم انگار نه انگار که این حرف‌ها را دارند در باره ایشان می‌زنند. آرام و موقر نشستند بودند، اما آیت‌الله انگجی که ما تصور می‌کردیم از شدت ضعف نتوانند صحبت کنند، یکمرتبه سرشان را بلند کردند و خطاب به آن آقا که از روحانیون سرشناس تبریز بود، گفتند: «این مزخرفات چیست که می‌گوئید؟ به یک سید عالیقدر که جانش را در راه انقلاب گذاشته اهانتم می‌کنید؟ خجالت نمی‌کشید؟» سکوت مطلق بر مجلس حاکم شد و دیگر صدا از کسی در نیامد.





در ۴۰ روزی که من در فرمانداری بودم، حتی یک بار هم پیام، تلفن یا توصیه نامه‌ای از ایشان دریافت نکردم، بنابراین هیچ نوع دخالتی از ایشان ندیدم، منتهی آن زمان فرمانداری با حالا فرق داشت. یکی از مشکلاتی که وجود داشت دخالت‌های گروهک‌ها برای به هم زدن نظم جامعه بود.

آن حرف‌هایی که استاد زده و شما هم در درس او نمره ۲۰ گرفته‌اید، برای درمان بیمار ذره‌ای فایده ندارد. انسان شروع به درمان بیمار می‌کند، داروئی را می‌دهد و علائم دیگری ظاهر می‌شوند، باز داروی دیگری را امتحان می‌کند و باز وضعیت جدیدی پدید می‌آید. انقلاب هم همین‌طور است. وقتی در مقام عمل قرار می‌گیرید، متوجه می‌شوید که با دانسته‌هایتان کار چندان نمی‌توانید بکنید، چون در وضعیت خاص انقلاب، تمام مرزها و مقررات از بین می‌روند. تمام افرادی که در ایجاد این انقلاب شرکت کرده‌اند، این را گفته‌اند و من هم بر این باور هستم که انقلاب اسلامی ایران بسیار زودتر از موعودی که حضرت امام و اطرافیان ایشان پیش‌بینی می‌کردند، به بار نشست و در ۲۲ بهمن به خاطر نفس پاک امام، انقلاب ناگهان منفجر شد.

من نمی‌دانم، شاید بعدها کسانی بیایند و مطالعات تاریخی انجام بدهند و به این نتیجه برسند که انقلاب مثل یک بچه هفت ماهه، زود به دنیا آمد، اما حضور حضرت امام و طرفداران ایشان مانع از این شد که انقلاب صدمه ببیند. جریانات جنگ تحمیلی را به یاد بیاورید. من تصور می‌کنم اگر یک تحلیل‌گر تاریخی بنشیند و خوب جریانات جنگ تحمیلی ایران را در آن شرایط ویژه‌ای که در ایران وجود داشت با جوامع دیگر مطابقت بدهد، متوجه می‌شود که این یک معجزه است که ما بتوانیم ۸ سال دفاع کنیم، آن هم به کمک یک عده جوان‌هایی که حتی خدمت سربازی هم نرفته بودند. اینها خودشان می‌رفتند و در مساجد آموزش نظامی می‌دیدند و می‌رفتند جبهه و استراتژی جنگ را پیاده



گفتم. ایشان حکم فرمانداری را به من دادند که بی‌تردید جواد حسین خواه و دکتر رجائی در آن دخالت داشتند. حکم معاون اداری و مالی استانداری را هم به نام آقای دکتر اصغر نیشابوری زدند. افراد دیگری هم بودند. آقای محمد الهی طباطبائی هم معاون سیاسی استانداری شده بودند. من رفتم خدمت آقای مهندس غروی و گفتم: «آقا! من کار سیاسی زیاد بلند نیستم و نمی‌توانم فرماندار باشم.» ایشان گفتند: «من در هر صورت حکم صادر کرده‌ام و شما باید باشید.» طول مدت فرمانداری من ۴۰ روز بیشتر نبود و من از آقای ساروخانی تقاضا کردم که معاون فرمانداری شوند. بعد من کشیدم کنار و ایشان شدند فرماندار. البته بعداً با استانداری همکاری داشتم و در جریان انتخابات وقتی در شهرستان‌ها مشکلاتی پیش می‌آمد، بنده به عنوان نماینده تام‌الاختیار آقای مهندس غروی می‌رفتم و غائله‌ها را خاتمه می‌دادم. یکی از غائله‌های بزرگ، آتش زدن صندوق‌های رای در هشتتود بود که عوامل حزب توده در آن دست داشتند و از قرار معلوم خود فرماندار هم جزو اعضای حزب توده و خودش عامل تحریک بود. تعداد زیادی از صندوق‌ها را آتش زدند و نزدیک بود انتخابات آنجا باطل شود. یک بار هم به خاطر درگیری روحانیون اهر و حومه آن به آنجا مسافرت کردیم که بحمدالله ختم به خیر شد.

آیت‌الله قاضی چقدر در امور اجرایی دخالت می‌کردند؟

در ۴۰ روزی که من در فرمانداری بودم، حتی یک بار هم پیام، تلفن یا توصیه نامه‌ای از ایشان دریافت نکردم، بنابراین هیچ نوع دخالتی از ایشان ندیدم، منتهی آن زمان فرمانداری با حالا فرق داشت. یکی از مشکلاتی که وجود داشت دخالت‌های گروهک‌ها برای به هم زدن نظم جامعه بود. یکی از مشکلات اساسی فرمانداری در آن زمان، توزیع مایحتاج روزانه مردم بود. هیچ فراموش نمی‌کنم وقتی وارد فرمانداری شدم، اولین مشکل مسئله قند و شکر، روغن نباتی و آرد بود.

چون پدر من از بازرگانان خوشنام تبریز بودند، با بازرگانان تبریز آشنائی داشتم. با نمایندگی روغن نباتی قو در تبریز هم آشنا بودم. تقریباً تمام روغن نباتی تبریز و اطراف آن را ایشان وارد می‌کرد. از ایشان پرسیدم: «شما ماهی چقدر روغن نباتی وارد می‌کنید؟» گفت: «ماهی ۱۵۰ تن.» این ۱۵۰ تن در عرض ۱۰ روز تمام می‌شد. من بازرسانی را به اطراف فرستادم که بعضی‌ها عکس هم گرفتند. در اغلب خانه‌ها تا ۲۰ قوطی روغن ذخیره‌سازی کرده بودند، چون شایع شده بود که روغن نباتی پیدا نخواهد شد و خانواری که در ماه یک قوطی روغن بیشتر مصرف نداشت، از ترسش ۲۰ تا قوطی ذخیره کرده بود و میزان مصرف ناگهان ده برابر شده بود. نزدیک بود که بنزین و نان هم به همین سرنوشت دچار شود، بنابراین عمده مشکلات ما در این گونه مسائل بود.

مسائلی هم در کمیته‌ها بود و ما معمولاً با اینها درگیر بودیم. افراد ناباب وارد کمیته‌ها شده بودند و کارهایی می‌کردند که در شان جمهوری اسلامی نبود. شاید یکی از عواملی که موجب شد من از فرمانداری زده بشوم، همین کارهایی بود که من معمولاً با آنها آشنائی زیادی نداشتم.

آیت‌الله قاضی را در جریان این مشکلات قرار می‌دادید و ایشان رسیدگی می‌کردند؟

آیت‌الله قاضی رسیدگی می‌کردند، ولی روزهای اول انقلاب ویژگی‌های خاص خودش را داشت. بعضی از مسائل مثل بیماری هستند. شما بهترین استاد پاتولوژی را سرکلاس می‌آورید، به همه حرف‌هایش با دقت گوش می‌دهید، درسش را امتحان می‌دهید و نمره ۲۰ هم می‌گیرید، ولی تا وقتی آن نشانه‌ها و علائم را عیناً در بیماری که روی تخت بیمارستان خوابیده ببینید، بیماری برایتان مشخص نمی‌شود. وقتی این نشانه‌ها را در بیمارستان می‌بینید متوجه می‌شوید

می‌کردند که از کجا حمله کنیم؟ چگونه حمله کنیم؟ اینها واقعا معجزه است. همین الان هم غرب از این می‌ترسد و به این باور و نتیجه رسیده که در میان جوانان این مملکت، افرادی وجود دارند که در سایه ایمان، هر کار نشاندنی‌ای را می‌توانند بکنند. غرب می‌خواهد این نباشد. غرب به ما می‌گوید تعلیق، یعنی کار نکن، بنشین و بخور. فکر نکن، کار نکن، این را از ما می‌خواهد، چیز دیگری نمی‌خواهد، چون می‌داند اگر این کار را بکنیم، از درون می‌پوسیم.

آیا از نماز جمعه‌های آیت‌الله قاضی هم خاطره‌ای دارید؟ بله، در آن زمان بخشی از نماز جمعه‌ها با مشکلاتی که خلق مسلمان به وجود می‌آورد همراه بود، ولی مردم الحق و الانصاف همراهی می‌کردند. نمازها در میدان راه‌آهن برگزار می‌شد، بنابراین مردم مجبور بودند از نقاط مختلف شهر به میدان راه‌آهن بروند. فراموش نمی‌کنم بسیاری از افرادی که می‌خواستند به نماز جمعه بروند، یک عده از افراد خلق مسلمان جلوی ماشینشان را می‌گرفتند و آنها را کتک می‌زدند. افرادی را می‌شناسم که از اقصا نقاط تبریز، یعنی از قسمت شرقی شهر، پای پیاده از کوچه پسکوچه‌ها، طوری که افراد خلق مسلمان اینها را نبینند، خود را به میدان راه‌آهن می‌رساندند. من شاهدیم که آیت‌الله قاضی در صف اول نماز می‌خواندند و در صفوف آخر درگیری و تیراندازی بود. نماز جمعه آن زمان معمولاً به این ترتیب بود.

با توجه به اینکه شما در مسائل اجرایی درگیر بودید، شهادت آیت‌الله قاضی در آن مقطع حساس تاریخی گامی به جلو بود یا بر معضلات و مسائل اضافه کرد و کلاً چه تاثیری در تبریز داشت؟

من تحلیل‌گر خوبی نیستم، ولی در حدی که در توانم هست می‌توانم این نظر خود را تحلیل کنم که نه تنها شهادت آیت‌الله قاضی، بلکه شهادت هر یک از شهیدانی که خالصانه به انقلاب اسلامی خدمت کردند، برای انقلاب اسلامی یک پیروزی و گامی به جلو بود. آیت‌الله قاضی وقتی شهید شدند و از میان مردم رفتند، جای خالی ایشان را دیگر نمی‌شد پر کرد. جای خالی آن وقار و آن استقامت پرشدنی نبود، اما شهادت ایشان برای مردم آگاهی به بار آورد. آیت‌الله قاضی چرا برای انقلاب اسلامی تلاش می‌کردند؟ برای اینکه مردم آگاه بشوند و بفهمند اسلام چیست؟ نظام ستم‌شاهی به ما چه کرده؟ غرب از ما چه می‌خواهد؟ شرق از ما چه می‌خواهد؟ آنها جز بردگی چیز دیگری نمی‌خواهند. من تصور می‌کنم با شهادت آیت‌الله قاضی، آگاهی مردم به سرعت افزایش پیدا کرد. یکی از علل مهم از بین رفتن خلق مسلمان، شهادت آیت‌الله قاضی بود. همان‌طور که خون حضرت حسین(ع) عامل اصلی سقوط حکومت بنی امیه شد، خون آیت‌الله قاضی باعث شد که مسئله خلق مسلمان شناخته شود. شهادت ایشان در عین حال که یک ثلمه و ضایعه بود، این دستاوردها را هم داشت.

ایسن نکته را نیز باید عرض کنم قبل از اینکه آیت‌الله قاضی به شهادت برسند، شهید آیت‌الله مدنی در تبریز مستقر شده بودند. شاید چهار پنج ماه قبل از شهادت ایشان وارد تبریز شدند و بنده جزو کسانی بودم که به دیدار ایشان رفتم. آن موقع در محله مقصودیه تبریز، دو سه خانه مانده به منزل استاد شهریار، منزل استیجاری داشتند و به همراه آقای دکتر رجائی خراسانی به دیدن ایشان رفتم.

اشاره‌ای داشتید به استاد شهریار. بد نیست در این مورد هم صحبتی بفرمائید.

استاد شهریار از مفاخر ادب آذربایجان و ایران هستند. نگاه و عملکرد ایشان بعد از انقلاب و دلبستگی عمیقشان به ارزش‌های انقلاب و خط امام بر کسی پوشیده نیست و انصافاً از این جهت هم حق بزرگی به گردن همه ما دارند. ■